

عرضم به خدمتتان که در انتهای مباحثی که داشتیم در قبل از عید، ضمن عرض تبریک به مناسبت عید و عید فطر و همین حمله اخیری هم که انجام دادند، برخی سوال می کنند که بعدش چه می شود؟ بعدش هیچی نمی شود. تقریباً غیر ممکن است که بزند. طبق بیان قرآن، غیر ممکن است که بزند و اگر بزند، عملاً وارد جنگ های آخرالزمانی می شویم که البته موافقیم. چون به هر جهت یک درگیری آخرالزمانی لازم است. اتفاقاً، اتفاقی که باید قاعدتاً بیفتد این است که عربستان با یهودی ها یک نسبت و تناسخ خیلی محکم تری می تواند پیدا کند، که ماجرای دو قبله با همدیگر به پایان برسد. و زمزمه هایش هم دارد می آید در همین جریان اخیر هم ظاهراً عربستان یک تحرکاتی کرده است. این وعده های الهی است که باید محقق شود و باید آماده برای این قضیه بشویم.

اگر بحثی در مورد آخرالزمان مطرح می شود، در روایات ما هم اگر مطرح می شود یا بحثی هست که باید طرح شود. منظور این است که خب یک موقع هست طرف می گوید: خب من می روم به آخرالزمان، ببینم چی هست، حالا آخرالزمان هر اقتضائی که دارد. باز دوباره عرض می کنیم که حواستان باشد، باید استعدادش حاصل شود، استعداد آخرالزمان. همان طور که استعداد مرگ باید حاصل شود. مرگ خودش حاصل می شود برای انسان و انسان به رویت آنچه که باید رویت کند حاصل می شود و نائل می شود. بالاخره «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» بالاخره انسان به ملاقات خدا می رود. ولی استعداد اینکه به ملاقات چه از خدا برود یا به ملاقات چه اسمی از اسماء الله برود. همان طور که انسان قبل از اینکه به ملاقات خدا برود، توحید ولایی متقدم است بر توحید الهی و برای همین به ملاقات حضرات معصومین می رود. شخص تکوینا این گونه است که به ملاقات حضرات معصومین می رود. «مَنْ يُمُتْ يَرِنِي» است، نه اینکه «مَنْ يُمُتْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَرِنِي» این اتفاق باید بیفتد، به لحاظ تکوینی «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكَمْ» حالا چه به اراده تکوینی و چه به اراده تشریعی، این گونه است. کسی که اراده خدا بخواهد داشته باشد، این از شما شروع می شود و به هر جهت این قاعده عالم است که باید این گونه از توحیدهای الوهی و این ها بیاید پایین تا به انسان کامل برسد. این «إِنَّا لِلَّهِ» این گونه است، «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» هم همین گونه است. لذا باید به دیدار حضرات معصومین برسد، حتماً باید برسد. لذا یک نکته ای که در بحث فرج و فرج شخصی هست، همین است، که فرج همان طور که فرج عمومی اش قاعده باید عالم است، یعنی باید فرج عمومی اتفاق بیفتد، این در نظام هستی لکائن است، فرج شخصی حتماً و باید اتفاق بیفتد و شخصاً کسی باید به حضور حضرات معصومین برسد، حالا یا پیش از مرگ می رسد، یا در لحظه احتضار می رسد. ولی بالاخره به حضرات معصومین می رسد، حالا یا اینجا یا...

حالا این که به هر جهت بحث این می شود که آخرالزمان ویژگی اش این است، این ویژگی باید تسری پیدا کند در زندگی مومنین یا کانون های متراکم دین داری در قبل از این قضیه. این ها مقدمات ظهور است. یعنی کسی این گونه نیست که بگوید ظهور یک موقعی است، معلوم هم هست که کی است، بالاخره حضور یا عدم حضور یا فعل و انفعالات ما در این زمینه تأثیری ندارد. خب این که طبیعتاً درست نیست. تمام قواعد بحث این است که فعل و انفعالات ما تأثیر دارد. اگر می بینید مثلاً دارد که در آخرالزمان مومن از مومن ربح نمی گیرد. به خاطر این نیست، به خاطر این است که نسبتشان با امام یک تن واحد شده، چون این گونه شدند کسی از خودش ربح نمی گیرد که. برای همین است که کسی در آخرالزمان، مومنین و کانون های متراکم دین داری از همدیگر ربح نمی گیرند، سود نمی گیرند. جواب سوال: نخیر! قبیلش، ببینید کلاً این ها یک نظام تشکیکی دارند. همان طور که مثلاً فرض بفرمایید ما توفی نظام تشکیکی داریم. ما یک دفعه نمی میریم که! قبل از «ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» «حَذَرٌ عِنْدَهُمُ الْمَوْتِ» است. یعنی حالت معاینه است، قبل از اینکه ذائقه الموت بشود. توفی یک حالت تشکیکی و ذو مراتب دارد تا طرف توفی بشود. جامعه وقتی بخواهد توفی بشود، باز دوباره ذو مراتب است، قبلش در کانون های متراکم دین داری این اتفاق می افتد که این ها توفی می شوند، این ها متعلق به امام می شوند. باید این اتفاق بیفتد. برای همین است که شما در سوره مبارکه نور آن آیات را فرمودید. آیات «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الْأَبْنَاءَ مِنْ قَبْلِهِمْ» برای همین است که آنجا بحث این را می کند که بروید از خانه های همدیگر بخورید، دیده اید دیگر، این باید

قاعده بشود. در روایات ما هم همین است که مثلاً گفتند آقا ما خیلی برادریم، گفتند خیلی برادرید مثلاً دست در جیب همدیگر هم می‌کنید؟ گفتند نه، انقدر نه دیگر. گفتند خب چرا می‌گویید برادریم! این چه برادری است که دست در جیب برادرش نمی‌کند؟ چه برادری کارت برادرش را بر نمی‌دارد؟ این چه قواعد فقهی‌ای است؟ می‌دانید که این «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ» ارض، ارض هست و غیر الارض می‌شود، یعنی قواعدش فرق می‌کند. حتی می‌دانید قواعد فقهی فرق می‌کند. حالا یک بحثی پیش آمد عرض می‌کنم، این‌ها را باید دقیق‌تر ایستاد.

مثلاً شما ببینید بینه مال احتجاب بدن است، وقتی که حجاب هست، بینه هست. مثلاً در قیامت که کسی بینه نمی‌آورد «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ» است. وقتی که شما رفته‌رفته به سمت قیامت حرکت می‌کنید، بینه فرو می‌ریزد و واقع خودش را نشان می‌دهد. یعنی شما بینه دیگر، بینه مال جایی است که احتجاب است، یعنی کسی چیزی نمی‌فهمد، بگویید بینه بیاید حکم کند. ولی وقتی که واقع دارد خود را نشان می‌دهد، مثل علم قاضی می‌شود. ولی خب معلوم است دیگر، معلوم است این دزد است. یعنی «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ» شده، این‌گونه شده. و دستش دارد شهادت می‌دهد که من دزد هستم. این همان اتفاقاتی است که شما باید به هر جهت یک نقطه چین بزنید و بیایید عقب، و نقاط قبیل ظهور را پیدا کنید. برای همین روایات ما این چیزها را، مثلاً شما نگاه کنید وجوب و حرمت، کراهت و استحباب رفته‌رفته برجیده می‌شود. چرا؟ به خاطر اینکه عقل هر چه قدر که کامل می‌شود، قاعده عقل است. هر چه قدر عقل تسلط پیدا می‌کند و غلبه عقل ایجاد می‌شود نسبت به بحث‌های تن و این‌ها، شما تکلیف‌آور عقل، همان‌طور که یک بچه وقتی که عقلش کامل می‌شود، تکلیف پیدا می‌کند و چون تکلیف پیدا می‌کند، هلاکت پشت تکلیف است.

حالا من انشاءالله در فصل نوحی که امروز داریم شروع می‌کنیم در عرفان، دقیقاً بحث آن یک تیکه‌اش همین است. چرا بعد از نوح کلا هلاکت است؟ یعنی بعد از نوح مسئله هلاکت شروع می‌شود. چون تکلیف شروع می‌شود. تکلیف یک لبه‌اش هلاکت است. چرا این‌گونه می‌شود؟ عقلی که رفته‌رفته کامل می‌شود، شخص به صورت واقعی مکلف می‌شود، نه اینکه ما مثلاً ما این را یک حالت تشریعی دیدیم که گفتیم حالا مثلاً در ۱۲ ۱۳ سالگی بالاخره یا با یک سری قواعد بلوغ و این‌ها، این مکلف شد الان. نه، این اتفاق در فقه مجبور است لبه‌دار باشد، چون بالاخره باید معلوم شود که بالاخره کی مکلف می‌شود به این موارد. ولی شخص رفته‌رفته مکلف می‌شود. همان‌طور که به یک بچه می‌گویند ممیز، بچه ممیز، صبی ممیز مال همین است، و تکلیف دارد و بقیه هم نسبت به او تکلیف دارند، همان‌طور که بچه تکلیف دارد نسبت به دزدی، یعنی بچه‌ای که می‌فهمد سرقت بد است، این‌گونه نیست که شما بگویید این‌ها مال عالم فقه است، وگرنه به لحاظ واقع بچه مکلف است، آن نصاب تکلیف تشریعی خاص که «معفو عنه» می‌شود قبلش، آن یک بحث فقهی است دیگر. وگرنه بچه مکلف است، تکلیف واقعی دارد، چون دارد عقل رس می‌شود، همین‌گونه هم وقتی که تشکیکی و ذو مراتب عقل رس می‌شود، مدام دارد تکلیفش زیاد می‌شود. همینجوری است، بعد این هم یک اختلالی است در نظام فقهی، حالا خیلی اینور و آنور چیز نکنید. وقتی از لبه بحث بلوغ هم رد شد، باز هم مدام مکلف‌تر می‌شود. این بحث «حسنات الابرار، سیئات المقربین» مال همین است دیگر. فکر می‌کنید نماز شب برای حضرت آقا واجب است یا مستحب؟ حتماً واجب است. اصلاً کسی که عقل رس بشود، برای طلبه یک حدی از وجوب را دارد. کسی که عقل رس بشود یا جایگاه خاص پیدا کند، مثلاً شما فرض کنید یک نفر سنگ‌نورد، نمی‌دانم چی‌چی هست. این روزی دو ساعت ورزش و تمرین کردن برایش واجب است. اگر تو سنگ‌نورد حرفه‌ای، نمی‌دانم چی‌چی هستی، باید روی تمام بدنت کار کنی. دو ساعت حداقل باید نرمش و تمرین داشته باشی. این‌ها باید‌های تکوینی است. ببینید ما این‌ها را برمی‌داریم به مردم. یک جواری می‌گوییم خودمان هم باور کرده‌ایم. که مثلاً فرض کنید انسان در ۱۳ ۱۴ سالگی مکلف می‌شود، دیگر... نه اتفاقاً وقتی مکلف می‌شود، همین‌گونه که عقلش کامل می‌شود مکلف می‌شود. وقتی که دیدش کامل می‌شود، مکلف می‌شود. حجت بر او تمام می‌شود، به لحاظ فردی و اجتماعی، به لحاظ سیاسی بین‌المللی مکلف می‌شود، برای همین عذاب می‌شود.

حالا مدام سر عید فطر می خواندند که «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ» وَاذْرُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ گفتند بعدش را هم بخوان خب، «قَالَ اللَّهُ إِيَّيْ مُنْزَلُهَا عَلَيْكُمْ» فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ» اگر تو انقدر حجت می خواهی، انقدر هم عذاب دارد، کنار انقدر حجت، انقدر هم عذاب می کنند، انقدر هم چک می زنند در گوش آدم! یعنی کسی که تکلیف، مثلاً فرض بفرمایید الان ما اسرائیل را زدیم و آن نزد، این می رود در هیستوری حجت، این گونه نیست که شما بگویید خب یک کاری کردیم، یک اتفاقی افتاد دیگر! یک اتفاقی افتاد یا اتفاق نیفتاد، این مقدار می رود در بخش هیستوری های حجت های الهی، تمام شده. که دیدید این گونه بزنید می شود «فَسَرَّدُ بِهِمْ مَنْ خَلَقَهُمْ»؟ نقشه ی طرف، چون «مَنْ خَلَقَهُمْ» یعنی اینکه طرف داشته مثل شطرنج ده تا حرکت را پیش بین می کرده، ولی یک جوری زدی صفحه شطرنج به هم ریخت، اصلاً دیگر نمی داند چه کار بکند. یعنی نقشه اش از بین رفته، دیدی این گونه شد؟ این می رود در همان تاریخچه حجت ملت ایران، که اگر بخواهد یک کار دیگر بکند، تو گوشی می خورد. این را می گویند حجت، می گویند عقل رسی. برای همین است گفتند که در انتها، در دوره قبیل ظهور، استحباب و کراهت برداشته می شود رفته رفته. معنی اش این است، همه چیز می شود وجوب و حرمت.

این بحث مولوی، حالا الان بحث من نبود که بیاورم. مولوی، این بحث اختیار خراب کردن را خیلی قشنگ توضیح می دهد به دفتر اول، دوم، پنجم و این ها. این چجوری اختیار مومن زائل می شود و به عنوان جبر خواص از آن یک چیزی می گویند، خیلی بحث مهمی است، که شخص می رسد به «مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» اصلاً اختیارش از بین می رود. اختیار چیز خوبی نیست. اختیار یعنی این کنم یا آن کنم. این یعنی تردید، یعنی تشکیک. چیز خوبی نیست. این با اطمینان فرق دارد. اطمینان یعنی دقیقاً شما جانت یک طرفه است این کار را انجام می دهی، تمام! یعنی جان یک طرفه شده، این است که این کار را انجام می دهد. اصلاً چیزی را اختیار نمی کند. این همان است که تحت عنوان فرج شخصی، یادتان هست عرض کردیم که شخص مثل دست و پا می شود، دست و پا که اختیار ندارند، اختیار با کس دیگر است، با روح آدم است، دست و پا اختیار ندارند و برای همین است که دست و پا نسبت به همدیگر حسادت هم ندارند. این چیزها که از بین می رود، مال همین چیزهاست، حسادت که از بین می رود. یک تن واحد می شود، برای همین است که ربح نمی گیرد مال این است، ربح نمی گیرد چون کسی از خودش ربح نمی گیرد. همین الان شما نگاه کنید در نظام برادری، فرض کنید شما یک انگشتر خریدید، برادرتان خوشش آمده، می خواهید انگشتر را بدهید سود می گیرید؟ معمولاً اصلاً آدم به ذهنش هم نمی رسد، که مثلاً از برادر خانمم بابت یک خریدی که کردم سود بگیرم! یعنی بیزنس کنم با این ها. مومن با مومن بیزنس نمی کند، مومن به مومن کمک می کند. حالا این در حقیقت بخواهد در کانون مترکم دین داری ایجاد بشود، باید در یک جایی مثل حوزه، پول من پول تو ندارد که، مال من مال تو ندارد که، مال او مال امام زمان است دیگر. تو الان مشکل داری؟ تو الان درگیر سیسمونی بچه ات هستی؟ بیا مال من، تو الان درگیر فلانی؟ من پول پیش خانه ام الان دستم هست، بیا مال تو، برو مشکلت را حل کن. اینجا است که تازه می فهمیم نه، این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست، این که انقدر ادعای اخوت کردند، باید برسیم. در کانون های کوچکی باید رسید تا این ها انتشار پیدا کنند. در امت هایی باید به این رسید تا انتشار پیدا کند.

خلاصه قواعد یک مقداری عوض می شود دیگر. می گویم کسی که برای خودش مستحب دارد فرض می کند یک چیزهایی را، معلوم است عقلش کم است. یعنی اگر یک طلبه ای نماز شب خواندن را برای خودش مستحب می داند، این عقلش کم است، یعنی عقلش مربوط به عالم ظهور نیست. این باید برای خودش واجب بداند. مثل نماز صبح، حالا اگر نخواند هم، بالاخره یک واجبی از او ترک شده، باید این را بفهمد. این اصلاً اقتضائات پیشا ظهور است، و نوع تعامل مومنین با مومنین با همدیگر، و آن ولایت های ارضی که اتفاق می افتد بین جامعه مومنین، به خاطر پذیرش ولایت طولی، یعنی ولایت طولی چون در این ها اشراب شده، که حالا انشاء الله این بحث مفصلش را در سوره مبارکه نور می گویم، چون اینجا بحث را شروع کنیم، از این بحث هایی است که دیگر نمی شود آن را ول کرد، یعنی بحث ولایت طولی و عرضی که در مومنین چه جوری اتفاق می افتد؟ بر اساس نظام حبی امام، هر چه قدر جامعه ولایی می شود، کم قانون می شود. قانون مال آدم های بی عقل است. قوانین مال آدم هایی است که عقلشان کم است، وگرنه اگر حب و رابطه حبی جدی شکل بگیرد، همین جوری که جدی می شود، قوانین

برچیده می‌شود. برای همین است که در نظام زن و شوهری اگر خیلی زن و شوهر با همدیگر یکی باشند، قوانینش در آن‌ها می‌آید پایین. اگر خیلی بخواهند مدام بیایند روی قوانین بایستند که مثلاً شما خواستی چیکار کنی، باید اجازه بگیری، آن هم همین‌جوری کنی. باید این کار را بکنی. مدام از این قوانین. کی گفته من باید ظرف بشورم؟ آن یکی گفته بالاتر از حد نفقه باید نفقه بدهم و... بیاید روی این‌ها معلوم است نظام حبی دارد می‌رود کنار. یک بحث به شدت لازمی است که سر و ته این بحث را باید درست جمعش کرد. حالا من اتفاقاً یک موقع هم به رئیس مجلس گفتم این نکته را، که شما این همه تراکم قانون‌گذاری معنیش یعنی اینکه ولایت عرضی مومنین دارد از بین می‌رود، حب بین مومنین مدام دارد از بین می‌رود، شما مجبورید از خلأ آن قانون‌گذاری بکنید، در خلأ آن حب لازمی که مومنین دارند نسبت به همدیگر هنجارسازی می‌کنند، و مثل یک تن واحده‌ای دارند این کار را نسبت به همدیگر انجام می‌دهند، چون انجام نمی‌دهند و حالا دیگر مجبورید در خلأ آن قانون‌گذاری کنید، قانون‌گذاری کلاً کار خوبی نیست. این نیست که شما بگویید که من مثلاً رابطه بین دست و پایم، می‌آیم قانون‌گذاری می‌کنم، اگر این کار را می‌کنی، معلوم است سندروم دست و پای بی‌قرار داری که هر کدامش دارد یک طرفی می‌رود که شما مجبوری یک قانونی بگذاری، وگرنه خود دست و پا و روح واحد یک تصمیم با همدیگر می‌گیرند، آن تصمیم هم درست است. یعنی دست و پا که زیر پای همدیگر را نمی‌کشند. این‌ها متعلق به یک روح واحدند. برای همین یک ولایت عرضی هم در آن‌ها ایجاد می‌شود. با همدیگر درست کار می‌کنند. درست فکر می‌کنند. چون از یک جای دیگر دارند فکر می‌کنند و الهام می‌گیرند و همه چیز.

این فضا ببینید، همان فضایی که الان می‌گویند که در لحظه احتضار، انسان یک چیزهایی را می‌بیند. می‌دانید که لحظه احتضار در این دنیا است، و یک چیزهایی را می‌بیند، شما را هم می‌بیند. یک چیزهای دیگر را هم می‌بیند و یک چیزهایی که آن موقع ما نمی‌بینیم. آن چیزی که آن می‌بیند. چرا این اتفاق می‌افتد؟ به خاطر اینکه غلبه با روح می‌شود، تن احکامش می‌آید پایین، چون احکامش می‌آید پایین، می‌بیند. این یک چیزی نیست که ندیدنی است و می‌بیند، فیض روح القدس از باز مدد فرماید، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد. این صحنه دیدنی است، نه اینکه ندیدنی است و یک دفعه می‌بیند، صحنه دیدنی است. برای همین است که در روایات ما هست که اگر «لولا تزئید فی کلامکم، و تمزیج فی قلوبکم، لرایتم ما اری، و لسمعتم ما اسمع، و لمشیت علی الماء» اگر انقدر حرف نمی‌زدید و قلبتان مزجی نبود، قلب مزجی، شرح‌های مزجی را دیده‌اید دیگر، یعنی هیچ تثبیتی دیگر ندارد قلب‌های مزجی، تا این را می‌بینید یک متن دیگر، و یک متن دیگر و یک متن دیگر. این‌ها در کنار همدیگر، قلب مزجی است، انقدر به متفاوت‌ها، مدام رفته داخلش و چیز کرده، و مدام چک می‌کند و این‌ها را همه در این فضا هست. قلب مزجی شده. اگر این‌ها نبود، شما هم دقیقاً همین چیزی که من می‌دیدم را می‌دیدید. یعنی صحنه دیدنی است. یعنی در حضور حضرات معصومین رسیدن، یک چیز شدنی است، نه اینکه یک چیز نشدنی است، شاهدش هم این است که در قبیل مردن، در «حَصَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» به او می‌گویند باب معاین دیگر، در روایات ما هم می‌توانید پیدا کنید، باب معاینه بزنید پر از روایت این‌گونه است، که انسان در حضور حضرات معصومین می‌رسد. آن هم به خاطر این است که غلبه احکام تن پیدا می‌کند یا غلبه احکام روح، من این را هم یک توضیحی بدم، حالا دیگر چون بحث در بحث شد، بگذاریم یک موقع دیگر این‌ها را جمع‌بندی بکنیم و ادله‌اش را یک مقداری بگوییم.

ببینید، روح و تن حالت ثنویت ندارد. حالا عند الاجتهاد، این حالت دوتایی ندارد. همان‌طور که مثلاً شما فرض کنید می‌گویند نفس اماره، نفس مطمئنه، نفس لوامه، ما سه تا نفس نداریم، ما یک نفس داریم، نفس ناطقه است. نفس ناطقه وقتی می‌آید تعلق می‌گیرد به عوالم ماده. این اسمش می‌شود نفس اماره، چون خواهش‌های تن زیاد است در آنجا، این می‌شود بعد نفس اماره، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» مال این بعدش است. این به دلیل نفس ناطقه به حیثیت علوی خودش، این‌گونه است که به محض اینکه کار خطا انجام بدهد، شروع می‌کند پشیمانی اعلام می‌کند از آن حالت، چون حقیقتش علوی است. به این می‌گویند نفس لوامه. یعنی اعلام پشیمانی، این حیثیتش می‌شود نفس لوامه. ما سه تا نفس نداریم، در آن حالت کاملاً خودی خودش که نه تن را فراموش کرده. دقت کنید، تن دارد. احکام تن ندارد. و احکام تنش دارد رفته‌رفته شبیه قیامت می‌شود. ببینید در قیامت چه اتفاقی می‌افتد؟ طرف در برزخ مگر تن ندارد؟ معاد جسمانی است، جرمانی نیست ولی

جسمانی هست. تن دارد، ولی تنش انشاء روحش است! حالا این بحث‌ها را باید مفصل در بحث نفس بخوانید، ولی انشائات تنش است، انشائات روحش است، برای همین است که، آن چنان در ربط نسبت به روح است که شما به راحتی می‌توانید با این که بدنتان را، آن روحتان را بفرستید به یک جایی، یا خیالتان را بفرستید به یک جایی. آن تن برزخی‌تان با آن می‌رود. یعنی اصلاً مقاومت نمی‌کند. همین اتفاق در این دنیا هم بیفتد. همین اتفاق می‌افتد دوباره. یعنی اگر کسی خیلی احکام روحش قوی بشود، این همان است که به آن می‌گویند تروحن جسم. یعنی جسم روحانی می‌شود. یعنی احکام روح می‌رود در جسم. که حالا یک بحث بسیار مهمی است این تروحن. که در همین قرآن، این بحث‌هایی هست که وقتی روح چنین می‌شود، پوست مثلاً می‌لرزد بابتش، این پوست حالت روح، بعد پوست نرم می‌شود، چون قلب نرم شده. «تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ» یعنی جلد به بدن نرم می‌شود و نرمش پیدا می‌کند به نرمش روح. خلاصه اگر کسی حالت اطمینانی پیدا بکند، دیگر همانیست که عرض کردم. دیگر این کنم و آن کنم ندارد در کارش. و اگر خواست یک چیزی را، یک حقیقتی را بفهمد، یا یک جابجایی، مثل جابجایی که من این موبایل را برمی‌دارم، می‌گذارم اینجا. به همین راحتی انجام می‌دهد، در وجودش. بدون مقاومت، بدون حرج. این حالتی که دارد، «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ» یعنی بی حرج این کار را می‌کند، اصلاً ناله ندارد در آن هیچ موقع، به این می‌گویند نفس مطمئنه. یعنی نفس، سه تا نفس نیست. یک نفس است با سه حیثیت. وقتی خودش را نشان می‌دهد، می‌شود نفس اماره، نفس لوامه، نفس مطمئنه.

این هم در بحث روح و بدن هم همین است. گرچه قرآن تقریباً یک ثنوبتی دارد «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» ولی اجتهدایا این‌ها را جمع‌بندی کنید با بحث‌های دیگر، این است که ما روح و بدن به صورت ثنوی نداریم. ما آن جسمانیت القدوس و روحانیت البقاء را داریم، و بعد همین غذاهایی که می‌خورید می‌شود روح، و همین جوری تا آخر این پیرهن را می‌گذارد کنار در یک بلوغی، که می‌شود لحظه‌ی مرگ. حالا می‌خواهم بگویم روح و بدن به صورت ثنوی نداریم، اما چون عزیزان سوال می‌کردند، این بحث را کلاً بدانید، هر مقدار انسان غلبه با احکام روحش قرار می‌گیرد و احکام تنش مانعیت برایش ایجاد نمی‌کند. دنیا یک مدل دیگری درمی‌آید برایش. آن موقع یک بحث مهمی اینجا وجود دارد که وقتی می‌خواهد آن حالت روح مطمئن بشود، این چجوری اتصال به امام پیدا می‌کند و دچار فرج شخصی می‌شود که حالا مفصل توضیح دادیم. این ولایت آن موقع می‌رود در داخل خود یک جامعه تسری پیدا می‌کند. همان‌طور که ولایت روح شما در تمام اجزاء و اطراف بدن شما تسری پیدا می‌کند و دیگر می‌بینید اختیارش با کس دیگر است. همین اتفاق در جامعه هم اتفاق می‌افتد. تحت عنوان بحث ولایت طولی و عرضی. شما ممکن است بگویید خب، همین ولایت در جامعه کفار هم اتفاق می‌افتد، نه اتفاق نمی‌افتد. خاصیتش این است. این اخوت آنجا هم اتفاق می‌افتد، نمی‌افتد. اتفاقاً ضربه‌پذیری نظام دشمن به خاطر همین است که اخوتش از سر محبت اتفاق نمی‌افتد. اخوت در آنجا به معنای هم شکلی است. نه به معنای اخوت و برادری. بله دیگر، یعنی آن «تَبِعُوا الْحَقَّ» و «تَبِعُوا الْبَاطِلَ» و این‌ها می‌آید پایین می‌شود «مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» یعنی آن مولی دیگر ندارد. این ضربه‌پذیر می‌کند.

حالا ممکن است شما بگویید اخوت دارد؟ شما آیات سوره حشر را نگاه بکنید، می‌بینید اخوتش نفرت دارد. اخوتی که به اضافه نفرت باشد، این اسمش می‌شود هم‌شکلی، می‌شود «كَانَ وَأَخَوَاتُهَا» به معنای برادران کان نیست، یا خواهران کان، این به معنای هم‌شکل‌های کان است، اخوت آنجا همچین معنی‌ای می‌دهد. غیر اخوتی است که در آیه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» و «وَإِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا» شما به واسطه اینکه اعتصام به او حبل کردید، اخوان شدید آن موقع. یعنی این حالت طولی، حالت عرضی در شما ایجاد کرده. برای همین است که آیات قرآن را هم ببینید. آن جایی که این‌ها را کنار همدیگر می‌گذارد، می‌گوید «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ نسبت به منافقین که می‌شود، می‌گوید «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ» نمی‌گوید «أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» این‌ها در دو صفحه روبه‌روی هم در سوره توبه هست. اینجا ولایت اتفاق نمی‌افتد. ولایت عرضی اتفاق نمی‌افتد. اصلاً نمی‌تواند ولایت عرضی اتفاق بیفتد چون انتشار محبت در نظام توحیدی اتفاق می‌افتد و آن بحثش مفصل است.

حالا به هر جهت یک برشی می‌خواستیم عرض بکنیم از اینکه هم یادآوری بشود احکام روح غلبه بکند، هم اتفاقات جدیدی می‌افتد، هم شخص می‌چسبد به امام و بعد همه این تن می‌چسبند به همدیگر به واسطه روح واحد. آن موقع این روح واحد باعث می‌شود که رابطه بین مومنین رابطه تنی می‌شود. حتی یک چیزی بالاتر از برادر تنی، شبیه شئونات تنی امام می‌شوند با همدیگر. اگر این گونه بشود، دیگر امام هم تصمیم می‌گیرد برای همین در جامعه مومنین قوانین برجیده می‌شود. فقه این مدلی نمی‌شود، قیافه فقه عوض می‌شود. گرچه همین الانش هم ما بیخیال شدیم و فکر هم نمی‌کنیم به لوازمش، فکر می‌کنیم که یک خطی است، مثل خط فقر چه جوری است؟ یک خطی است، خط تکلیف. طرف بالاتر از این تکلیف دارد، پایین‌ترش هم یا مستحب است یا چه، در صورتی که این خبرها نیست، طرف عقوبت می‌شود اگر این کار را نکند، و این شاهدهای قرآنی دارد. که اگر به مقتضای آن مقدار حجتی که برایش تأمین شده، اگر انجام ندهد به مقدار آن چیزی که دارد می‌بیند. اگر این کار را انجام ندهد و مطابقش را انجام ندهد، این عقوبت می‌شود. شخص، جامعه و این‌ها عقوبت می‌شود. یعنی تکلیف دارد، اگر عقوبت می‌شود یعنی تکلیف دارد. و بعد آن موقع تکلیف اصلاً برای خودش یک فضای دیگری دارد. کما اینکه همین الانش هم این گونه است. تکلیف می‌دانید، فانی می‌کند آدم را. تکلیف این گونه است. تکلیف وجوب و حرمت، نیست اراده را فانی می‌کند. تکلیف بر انسان یکی از بهترین چیزهاست. واجب و حرمت این گونه است، آدم اراده‌اش در وجوب و حرمت فانی می‌شود. هر کی هم نبیند شما می‌گوی من باید روزه‌ام را بگیرم. حالا ۱۴ ۱۵ ساعت باید گرسنگی، تشنگی، فلان و این‌ها را تحمل کنم. بایدی است دیگر، این بایدی فانی می‌کند آدم را.

کما اینکه در بجه‌هایی که من دیدم تا حالا، کسانی که سربازی رفتند، خیلی قوی‌تر از بقیه هستند در یک چیزهایی، در ادب و فلان قوی‌ترند. من واقعاً موافقم که حتی طلبه‌ها سه ماه آموزشی‌شان را بروند، یعنی بروند یک سری بکن نکن جدی‌ای که چرا هم ندارد، می‌گویند ارتش چرا ندارد، چرا این گونه است؟ چرا؟ چرا ندارد، همین که هست! این اراده آدم را فانی می‌کند، یعنی آدم فانی می‌شود دیگر در اراده شخص. و کسانی که سربازی رفتند را شما ببینید، کمتر غر می‌زنند، کمتر چرا چرا می‌کنند، بالاخره یک دوره‌ای، ارتش چرا ندارد را تجربه کرده و فهمیده چرا، ممکن است چرایی داشته باشد، اما نمی‌توانم الان این را ببرسم. همین که هست. این همین که هست، اراده آدم فانی می‌کند. این که در وجوب، «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» ماه رمضان «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» است. تقوی می‌آورد، وجوب و حرمت و این‌ها تقوی می‌آورد، این را تو نمی‌توانی بخوری، این را نمی‌توانی نگاه کنی، نباید فلان، کسانی که خیلی دنبال فلسفه احکام می‌گردند، من باید بدانم این آخرش چیست، باید بدانم، یعنی اینکه می‌خواهم خودم بفهمم و روی پای خودم هستم، اگر بفهمم این چیزها را قبول می‌کنم، نفهمم، قبول نمی‌کنم. یعنی من عبد خودم هستم، در این مورد. بله، یعنی این که مدام چون و چرا کرده اصلاً «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ» یعنی، (در ولی غیر معصوم هم به تعبیری) یعنی شما با یک مراتبی، شما می‌توانید حرفت را بزنید، پیشنهادات را بدهید، همه این‌ها، ولی چرا این گونه شد؟ چرا همچین تصمیمی گرفت؟ چرا فلان؟ خب تو ولی هستی دیگر اگر انقدر چیزی. اصلاً اینکه «حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ» هیچ چیزی نباید نسبت به این پیدا کند، هیچ فضای ذهنی یا فضای قلبی روحانی، نسبت به اینکه چرا همچین تصمیمی گرفته؟ چرا همچین حکمی کرده؟ این‌ها می‌گویند ایمان نیست اگر این، برای همین است در آنجا آمده، اگر کسی می‌آید اذن می‌گیرد ایمان ندارد، اذن مال آدمی است که ایمان ندارد، خب ولی یک شهوت و اشتها می‌گوید «لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» این‌ها هیچ موقع نمی‌آیند اذن بگیرند. حالا مدام آمدند گفتند، نه اذن نرفتن به جهاد را می‌گویند، نه اینجا نگفته اذن نرفتن به جهاد، اذن در رفتن جهاد، گفتند جهاد بروید خب بروید دیگر. مدام داری چه اذنی می‌گیری؟ چرا مدام می‌آیی پیش ولی، می‌خواهی چی کار کنی؟ می‌خواهی بیپچونی؟ نه، من هم بروم؟ بالاخره می‌دانید که شما با یک ولی تماس بگیرید، در پیچوندن و سوال پیچ کردن آن‌ها نه در می‌آید در آن، کاری ندارد، نه در آوردن. بگویید بالاخره من مشغول این هستم، مادرم اونجوریه، او اینجوریه، خلاصه گوشکوب قلمبه از است، آب تو تلمبه است. از این چیزها. بالاخره آن ولی حتماً روی این رفت و برگشت‌ها خواهد گفت نه، باشد، تکلیف از شما برداشته شده است. کسی که اذن می‌گیرد، کرم دارد که اذن می‌گیرد. تا وقتی فضای جهاد باز است، باید بروید جهاد کند دیگر، مثل کسانی که می‌گویند نه، اگر آقا به من بگویند فلان من می‌کنم، تو معلوم است کرم داری دیگر، حالا مسئولیت این کار را می‌اندازد گردن آقا. اگر فکر می‌کنی در دستگاه فکری

آقا هستی برو بکن دیگر. نه، آقا اگر به من بگویند فلان. خب برای چی همچین؟ معلوم است کرم داری. «إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» کسانی می آیند اذن می گیرند که ایمان ندارند. این است، کما اینکه دست و پای اذن نمی گیرد که از روح، که می گوید من بروم فلان کار را بکنم؟ نه یک چیزهایی هم که هست، اذن های تکوینی دست و پا است دیگر. که وقتی فرمان می دهد، حتی این فرمان، اینجوری خواهد شد رفته رفته. شخص در خودش احساس فرمان می کند. یعنی فرمان را متوجه می شود، فرمان را که متوجه می شود، حرکت می کند. این اتفاقات، اتفاقات عجیبی است. یا مثلاً فکر می کنید که نه، دارید جو می دهید، اصلاً روایت دارد این ها، یعنی اقتضائاتی که شما بنشینید فکر بکنید راجع به این ها، می بینید برای تک تک این ها روایت هم آمده، گرچه همین جوری روایت هم نبود، چون راجع به آن فکر می کردید، می فهمیدید که وقتی یک چیزی شبیه قیامت دارد ایجاد می شود. باید این اتفاقات هم بیفتد. حالا مهم این است که من برای این اتفاقات، استعداد پیدا بکنم. مثل استعداد مرگ، استعداد ظهور لازم است. و به لوازمش ملتزم باشد. (نه حالا این را دیگر بعداً، چون باید فرق روح و نفس را بگوییم، به عنوان حالت های اندماجی و حالت های تفصیلی اش.)